

پوپولیسیم و معمایی سرمایه‌داری وابسته

تحلیل‌هایی که از ساخت اقتصادی ایران توسط گروه‌ها و محافل مختلف تاکنون عرضه شده است، همگی حداقل بر سر یک موضوع توافق دارند و آن این است که سرمایه‌داری ایران و بسط مناسبات سرمایه‌داری در ایران دارای خصیصه‌ها و ویژگی‌هایی است که آن را از سرمایه‌داری باصطلاح "کلاسیک" متفاوت و متمایز می‌سازد. اکثر این گروه‌ها (باستثنای تروتسکیست‌ها) این سرمایه‌داری را "سرمایه‌داری وابسته" می‌نامند و خصیصه‌ها و ویژگی‌هایی را برای آن برمی‌شمارند.

ما نیز بنوبه خود معتقدیم که بسط مناسبات سرمایه‌داری در ایران و نیز در کلیه کشورهای باصطلاح "توسعه نیافته" دارای ویژگی‌هایی است که آن را از نحوه بسط مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته متمایز می‌سازد. لیکن مسأله مورد بحث ما در اینجا این است که این تفاوت و تمایز را در چه قلمروئی جستجو کنیم: یعنی سرمایه‌داری "وابسته" از چه لحاظی با سرمایه‌داری "کلاسیک" متفاوت است؟ در اکثر تحلیل‌ها، آوردن پسوند "وابسته" برای سرمایه‌داری برای توضیح چگونگی بسط سرمایه‌داری در ایران کافی تشخیص داده می‌شود و معلوم نمی‌شود که "وابستگی" از نظر تئوریک در چه قلمرو یا سطحی بر سرمایه‌داری به مثابه یک شیوه تولید اثر می‌گذارد. مثلاً در این تحلیل‌ها معلوم نمی‌شود که آیا "سرمایه‌داری وابسته" متکی بر چیزی به غیر از بکارگیری نیروی کار آزاد و مزدور توسط سرمایه است؟ و آیا "سرمایه‌داری وابسته" از نظر شیوه تولید با سرمایه‌داری تفاوتی دارد؟

پاسخ به این سؤال می‌تواند ما را در شناخت تئوریک مقوله وابستگی و کاربرد آن در تحلیل خصیصه‌های ویژه سرمایه‌داری در کشورهای "توسعه نیافته" یاری کند. پس در اینجا به برخی از مهمترین تئورهای رایج درباره سرمایه‌داری وابسته می‌پردازیم و نقاط ضعف و قوت هر یک را یادآوری می‌کنیم.

متأسفانه در اکثر تحلیل‌های چپ ملغمه‌ای از تئورهای مختلف و گاه متضاد یافت می‌شود که خود دلیل عدم انسجام و التقاطی بودن این گونه تحلیل‌ها است. ما در اینجا با هر یک از این تئورها به شکل خالص آن برخورد خواهیم کرد. هر چند که نتوان آنها را بصورت خالص خود در هیچ یک از تحلیل‌ها یافت.

1- «وابستگی» به مثابه مقوله‌ای سیاسی

این تئور که بظاهر تحلیل خود را از مکانیسم‌های اقتصادی آغاز می‌کند، در مسیر استدلال خود، بتدریج برای تبیین مسائل به عوامل سیاسی و روبنائی مراجعه می‌کند و لذا در خصیصه‌یابی خود از قلمرو شیوه تولید خارج می‌گردد. خلاصه‌ای از این تئور چنین است:

تقسیم کار اجتماعی در سرمایه‌داری وابسته گر چه ماهیتاً بیانگر درجه انکشاف تقسیم کار اجتماعی جوامع سرمایه‌داری است، لیکن این تقسیم کار بطور ناقص و بدون ارتباط اجزاء درونی آن صورت گرفته است. علت این را باید در ضرورت‌های گردش سرمایه امپریالیستی جستجو کرد. مهم آن است که بسط مناسبات سرمایه‌داری نه بر مبنای توسعه سرمایه تولیدی داخلی بلکه در پاسخ به نیازهای سرمایه امپریالیستی اتفاق می‌افتد انعکاس این واقعیت را در تولیدات داخلی می‌توان دید (صنایع مونتاژ، عدم وجود بخش یک تولید و غیره). (تأکید از ماست).¹

¹ - از آنجا که در طرح مقوله وابستگی در این مقاله هدف ما برخوردی تئوریک و فارغ از گروه مداری است، از آوردن نام گروه‌ها و سازمانها سیاسی خودداری می‌کنیم.

در این تز به روشنی اظهار می‌شود که سرمایه‌داری وابسته، هر چند از نظر تقسیم کار اجتماعی مشابه شیوه تولید سرمایه‌داری بطور اعم است، لیکن این سرمایه‌داری نه بر اساس بسط سرمایه تولیدی داخلی بلکه بر اساس گردش سرمایه امپریالیستی تحول می‌یابد. چنانکه برمی‌آید عامل تبیین کننده اصلی در این تز همانا "نیازهای سرمایه امپریالیستی" است. حال باید دید این نیازها چگونه هستند و با نیازهای سرمایه بطور اعم چه تفاوتی دارند؟ و نیز باید پرسید که این نیازها چگونه می‌توانند خود را بر سرمایه‌داری در کشور دیگری تحمیل کنند؟ این تز "نیازهای" سرمایه امپریالیستی را به نحوی مطرح می‌کند که گویا این نیازها با نیازهای سرمایه بطور اعم تفاوت دارد و مثلاً "اگر قرار بود (معلوم نیست در چه شرایطی؟) سرمایه تولید "داخلی" بسط پیدا کند، نحوه تحول جامعه سرمایه‌داری وابسته به صورت دیگری اتفاق می‌افتاد. بدین ترتیب در این بینش، تحلیل ساخت اقتصادی و چگونگی بسط مناسبات سرمایه‌داری جای خود را به تقسیم‌بندی‌ای از عوامل "داخلی" و "خارجی" می‌دهد و سرمایه امپریالیستی به عامل ماوراء الطبیعه‌ای بدل می‌گردد که فارغ از شرایط و ساخت اقتصادی - اجتماعی هر کشور قادر به تحمیل "نیازهای" خود است. در این تز چنین عنوان می‌شود که سرمایه امپریالیستی از طریق "وابسته کردن" حکومت‌ها و دولت‌های کشورهای توسعه نیافته گردش خاصی از سرمایه را بر این جوامع تحمیل می‌کند. بدین ترتیب این تز برای توجیه استدلال خود ناچار از رجوع به عوامل فوق اقتصادی می‌شود و ناگزیر است نحوه تحمیل "نیازهای" سرمایه امپریالیستی را از طریق عوامل سیاسی توضیح دهد. متوسل شدن این تز به عوامل سیاسی از آنجا ناشی می‌شود که از نظر اقتصادی نمی‌توان نیازهای سرمایه امپریالیستی را به عنوان عامل تبیین کننده چگونگی تقسیم کار در جامعه معرفی کرد. نحوه گردش سرمایه امپریالیستی ناشی از ساخت اقتصادی - اجتماعی و خاصه ناشی از منافع اقل و طبقاتی که در "داخل" کشور بیانگر منافع سرمایه‌داری جهانی هستند - یا در يك کلمه منافع بورژوازی هستند - می‌باشد. بنابراین، سرمایه‌های امپریالیستی که در قلمروهای صنعتی و بانکی و نیز در حوزه‌های تجاری و سوداگرانه فعالیت دارند و نیز سرمایه‌های "غیر امپریالیستی" (باصطلاح "ملی") را همگی باید جزئی از سرمایه بطور اعم که در قلمرو بازار داخلی يك کشور توسعه نیافته و در بطن ساخت اقتصادی - اجتماعی فعالیت می‌کنند در نظر گرفت.

نیازهای سرمایه امپریالیستی را، که در تز فوق مفهومی مبهم است، از دو دیدگاه می‌توان مطرح نمود: منظور از این نیازها یا احتیاجات "کشور" های امپریالیستی است و یا نیاز سرمایه امپریالیستی به کسب سود. در صورت اول مسأله در قلمروی ارزش مصرف مطرح می‌شود در حالیکه در مورد دوم غرض ارزش مبادله است. چنانکه در بالا گفتیم، اگر مسأله را در قلمرو بازار داخلی کشورهای توسعه نیافته مطرح کنیم، به هیچ وجه نمی‌توان ادعا نمود که بسط سرمایه تولیدی داخلی بیشتر به "نیازهای" کشور توسعه نیافته پاسخ می‌گوید و سرمایه امپریالیستی بیشتر به "نیازهای" کشورهای امپریالیستی پاسخ می‌گوید، زیرا هر دو سرمایه در حول بازار داخلی و ساخت این بازار فعالیت می‌کنند. یادآوری می‌کنیم که سرمایه‌داری شیوه تولید ارزش‌های مصرف نیست و لذا سرمایه، اعم از داخلی یا امپریالیستی هیچگاه به خاطر پاسخگوئی به "نیازهای جامعه" به تولید نمی‌پردازند بلکه همواره به ارزش مبادله چشم دارد. پس برای سرمایه "نیاز" عبارت است از تقاضای نقدی در بازار.² در نتیجه نمی‌توان از سرمایه، چه "داخلی" و چه "امپریالیستی" انتظار داشت که پاسخگویی "نیازهای جامعه" (به مفهوم انسانی آن) باشد، در حقیقت باید گفت سرمایه "امپریالیستی" برای کسب سود (ارزش مبادله) مانند هر سرمایه دیگری ناگزیر از تولید ارزش مصرفی ویژه‌ای است. این ارزش

² - در برخی تحلیل‌ها تفاوت میان نیازهای انسان و نیاز بصورتی که در سرمایه‌داری و در بازار بصورت نقدی مطرح می‌شود مخدوش شده است. در تحلیل اقتصادی نباید نیازهای انسانی يك جامعه یعنی احتیاجات توده‌های زحمتکش را با بیان این نیازها در بازار به شکل تقاضای مؤثر یکی فرض کرد.

مصرف باید به شکل تقاضای مؤثر در بازار مطرح شود و اگر این بازار، بازار داخلی کشور توسعه نیافته باشد، این بدان معنی است که سرمایه امپریالیستی مانند هر سرمایه دیگری نمی‌تواند بر مبنای "نیازهای" یک کشور خاص (کشورهای امپریالیستی) حرکت کند، بلکه حرکت آن در وهله اول در جهت کسب ارزش مبادله (سود) است؛ ثانیاً "برای کسب ارزش مبادله این سرمایه ناچار از تولید ارزش مصرفی مشخصی است که تقاضای مؤثر برای آن در بازار وجود داشته باشد. بدین ترتیب مفهوم "نیازها" بی‌معنی گشته و مفهوم "تقاضای مؤثر" جای آن را می‌گیرد و مقوله "گردش سرمایه امپریالیستی" جای خود را به "ساخت اقتصادی و نرخ سود در بازار" می‌دهد.

از طرف دیگر برای مقایسه سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته با آنچه سرمایه‌داری "کلاسیک" نامیده می‌شود نمی‌توان به "عدم بسط سرمایه تولیدی داخلی" اتکا کرد، زیرا در این حالت سرمایه "داخلی" به مثابه سرمایه‌ای در نظر گرفته می‌شود که می‌توانسته است مستقل از سرمایه امپریالیستی و بدون ارتباط با آن رشد کند. چنین تصویری ممکن نیست مگر اینکه پویای تاریخی رشد سرمایه‌داری در غرب و روابط متقابل آن را با سایر نقاط جهان و نیز چگونگی کشورهای توسعه نیافته را یکسر نادیده انگاریم و نوعی "بکر بودن" را به سرمایه "داخلی" نسبت دهیم که در حقیقت همواره فاقد آن بوده است.

در تراز فوق، عوامل "داخلی" و "خارجی" و بنابراین عوامل "کشوری" (سیاسی) جایگزین مکانیسم‌های اقتصادی تولید، توزیع و مصرف می‌گردند. به محض اینکه مفهوم "کشور" جانشین مفهوم "بازار" شود، راه برای انواع تعبیر ناسیونالیستی و "ملی" و پس فوق طبقاتی باز می‌شود و بدین ترتیب مسأله از قلمروی زیربنای اقتصادی به قلمرو "ملی" - دولت - حواله داده می‌شود. از این دیدگاه، وابستگی تنها در قلمرو گردش سرمایه امپریالیستی مطرح می‌گردد و بخشی از سرمایه‌داری داخلی از این وابستگی مبرا فرض شده زمینه برای تزهایی انحرافی دیگری در باب "بورژوازی ملی" و "راه رشد غیر سرمایه‌داری" (یا برداشت الیافسکی) فراهم می‌آید.

توضیحا باید گفت که جایگزین کردن مفهوم "کشور" بجای مفهوم "شیوه تولید"، در تاریخ سرمایه‌داری همواره زمینه‌ساز ایدئولوژی بورژوازی و ناسیونالیستی بوده است. در این بینش وابستگی عمدتاً به مثابه مقوله‌ای سیاسی در نظر گرفته می‌شود و هرگز به مثابه وابستگی ساختی مطرح نمی‌شود. نتیجه منطقی این تزهایی ناسیونالیستی مترادف کردن "ملی" و "مترقی" است، یعنی هر آنچه مستقیماً در مسیر گردش سرمایه امپریالیستی نیست (مثلاً از نظر تکنولوژیکی، فرهنگی، ایدئولوژیکی و غیره وابسته نیست) "ملی" و پس "مترقی" و در نظر گرفته می‌شود. این خود بهترین اسلحه ایدئولوژیکی بورژوازی کشورهای توسعه نیافته است.³

بدین ترتیب خصلت‌یابی و وابستگی به مثابه مقوله‌ای سیاسی نمی‌تواند پاسخگوی خصلت‌یابی و ویژگی‌های سرمایه - به مثابه یک شیوه تولید - در کشورهای توسعه نیافته باشد.

2- «وابستگی» به مثابه «توطئه سگ‌های زنجیره‌ای امپریالیسم»

این تزهایی‌ترین بینش را از وابستگی به مثابه مقوله‌ای سیاسی ارائه می‌کند. این تز که ساده‌انگارترین بینش درباره سرمایه‌داری وابسته است، خیال خود را از هر جهت آسوده کرده و فارغ از هر گونه تحلیل شرایط ساختی، کلیه اوضاع و احوال جامعه را ناشی از "سیاست

³ - این ایدئولوژی به مثابه ایدئولوژی طبقه مسلط در کشورهای توسعه نیافته به شدت بر اذهان عمومی غلبه دارد. این ایدئولوژی "استقلال" را به عنوان غایت مقصود هر مبارزه‌ای قلمداد می‌کند و لذا هر چه را که "وابسته نیست"، "مترقی" و احیاناً "ضد امپریالیستی" می‌داند. این ایدئولوژی نمی‌تواند تصور کند که "غیر وابسته" یا "ملی" ممکن است "مترقی" هم نباشد. در شماره‌های بعدی به بازتاب این ایدئولوژی در استراتژی و تاکتیک چپ و تحلیل آنها از مرحله انقلاب خواهیم پرداخت.

دولت‌های سرسپرده، امپریالیسم می‌داند! این تز که ظاهری مارکسیستی دارد در حقیقت ادامه همان بینشی است که در ایران، کلیه رویدادها را "زیر سر انگلیسی‌ها" می‌پنداشت. در این بینش نحوه بسط مناسبات سرمایه‌داری و خاصه مبارزه طبقات به صورت "توطئه"، آن هم توطئه‌های "خارجی" در نظر گرفته می‌شود. از طرف دیگر امپریالیسم نه به صورت یک سیستم جهانی بلکه به صورت عاملی خارجی و "صاحب اراده" که دنیا را بر وفق مراد خود می‌چرخاند معرفی می‌شود. در این حالت امپریالیسم "موجودی" است که سازمان‌یابی اجتماعی و طبقاتی جامعه زیر سلطه را زیر نظر دارد و تقریباً به هر شکلی می‌تواند آن را تغییر دهد. واضح است که این بینش در خصلت‌یابی سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته کمک چندانی به ما نخواهد کرد.

3- سرمایه‌داری «وابسته» و «فروپاشی نظام‌های پیش سرمایه‌داری»

این تز در خصلت‌یابی ویژگی مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته، مقایسه سرعت فروپاشی شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری با سرعت بسط مناسبات سرمایه‌داری را مبنا قرار می‌دهد. این تز حاکی از آن است که گویا آهنگ فروپاشی نظام‌های پیش سرمایه‌داری بسیار سریع‌تر از رشد مناسبات سرمایه‌داری است؛ لذا برای تعیین ویژگی‌های سرمایه‌داری "وابسته" به رابطه میان شیوه تولید سرمایه‌داری و شیوه‌های تولید ما قبل آن مراجعه می‌کند و در حقیقت برای خصلت‌یابی سرمایه‌داری به خارج از آن (یعنی شیوه‌های تولید ما قبل سرمایه‌داری) متوسل می‌شود.

آهنگ متلاشی شدن مناسبات تولید پیش از سرمایه‌داری در کشور ما متناسب با آهنگ شکل‌گیری تولید سرمایه‌دارانه نیست. تولید کوچک و روابط پیش از سرمایه‌داری (در اشکال مختلف آن) متلاشی می‌گردد بخش قابل ملاحظه‌ای از دهقانان و تولید کنندگان کوچک از وسایل تولید جدا می‌شوند، بی‌آنکه بتوانند با همان آهنگ در بخش‌های مختلف اقتصاد به مزدبگیر تبدیل شوند. علت اصلی این ناموزونی، فقدان تناسب در آهنگ گسترش بخش‌های مولد و غیر مولد اقتصاد می‌باشد. (تأکید از ماست).

ابتدا باید گفت در هیچ کجا آهنگ فروپاشی مناسبات پیش سرمایه‌داری متناسب با آهنگ رشد سرمایه‌داری نبوده و نخواهد بود، زیرا واضح است که سرمایه‌داری دارای مکانیسمی برای تنظیم عرضه و تقاضای نیروی کار نیست تا دهقانان "آزاد شده" از زمین را بطور منظم و به سرعت در فعالیت‌های تولیدی سرمایه‌دارانه بکار گیرد. گو اینکه در سرمایه‌داری "کلاسیک" رابطه‌ای میان مکانیزاسیون کشاورزی و نفوذ روابط سرمایه‌داری به قلمرو کشاورزی از یک سو و بکارگیری نیروی کار آزاد شده از کشاورزی در صنایع از سوی دیگر وجود دارد (باصطلاح انقلاب کشاورزی)، ولی باید توجه داشت که این رابطه متقابل در مراحل نسبتاً پیشرفته‌ای از استقرار سرمایه‌داری "کلاسیک" برقرار می‌گردد، در حالیکه در دوران انباشت اولیه و آغاز انقلابات صنعتی در اروپا، ما همواره شاهد بیکاری عظیم و "عدم تبدیل دهقانان آزاد به کارگر مزدبگیر" هستیم. کلیه قوانینی که در این دوره در انگلستان علیه ولگردی و بیکاری وضع شد، شاهدی است بر این مدعا.⁴

بنابراین تز فوق را، نمی‌توان به عنوان ویژگی سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته و ایران پذیرفت. تا آنجا که به تقسیم فعالیت‌های اقتصادی به دو بخش مولد و غیر مولد مربوط می‌شود، در این تز جای علت و معلول عوض شده است، یعنی علت "عدم تناسب" فوق‌الذکر، ناموزونی رشد بخش‌های مولد و غیر مولد اقتصادی یعنی رشد عظیم بخش‌های غیر مولد (که

⁴ - رجوع کنید به: انگلس؛ وضعیت طبقه کارگر در انگلستان

منظور از آن باید خدمات به معنی عام باشد) قلمداد شده است، در حالیکه اگر نخواهیم این ناموزونی را به گردن "سیاست‌های دولت وابسته به امپریالیسم" بباندازیم (مانند تز قبلی) باید بگوئیم که رشد عظیم بخش‌های غیر مولد خود دقیقاً معلول عدم جذب دهقانان "آزاد شده" در صنایع و باصطلاح فعالیت‌های مولد است و نه علت آن.

تز فوق در حد يك مشاهده، آنهم مشاهده‌ای ناقص در باب رشد عظیم بخش خدمات (غیر مولد) و رشد حاشیه‌نشینان شهری متشکل از دهقانان "آزاد شده" قابل قبول است. ولی به هیچ وجه ما را به تبیین تئوریک ویژگی سرمایه‌داری "وابسته" رهنمون نمی‌شود، زیرا چیزی که در این تز به عنوان ویژگی مطرح می‌شود در اصل خصالت خود سرمایه‌داری و خصالت همزیستی سرمایه‌داری با شیوه‌های تولید ما قبل آن بطور عام است و نه چیزی مختص سرمایه‌داری در کشور های توسعه نیافته.

4- «وابستگی» به مثابه «خروج ارزش اضافی»

این تز برای خصالت‌یابی سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته بیش از سایر ترها در قلمروی زیر بنای اقتصادی مطرح می‌شود. لیکن این تز از آنجا که استثمار یعنی استخراج ارزش اضافی را نه چون رابطه‌ای میان طبقات اجتماعی بلکه همچون رابطه‌ای میان کشورهای می‌نگرد، ناچاراً از تبیین ویژگی سرمایه‌داری، یعنی در حقیقت از تبیین علت خروج ارزش اضافی از کشورهای توسعه نیافته در قلمروی اقتصادی عاجز می‌ماند.

قسمت عمده‌ای از ارزش اضافی تولید شده در داخل کشور به خارج انتقال می‌یابد و در داخل کشور سرمایه‌گذاری نمی‌شود. این ارزش اضافی به انحاء و اشکال مختلف توسط کشورهای امپریالیستی مکیده می‌شود. سرمایه‌های خارجی ارزش اضافی بدست آمده را از کشور خارج می‌کنند.

این درست است که قسمتی از ارزش اضافی یا مازاد اقتصادی (اصطلاح پل باران) تولید شده در این کشورها به خارج انتقال می‌یابد، لیکن باید دید اولاً علت این امر چیست و ثانیاً آیا این خروج تنها یکی از عوارض سرمایه‌داری است یا سرمایه داخلی را هم در بر می‌گیرد؟

چنانچه بخواهیم مسأله را در قلمروی شیوه تولید سرمایه‌داری مطرح کنیم و دیدگاه ناسیونالیستی را به کناری گذاریم، باید گفت خروج ارزش اضافی از کشور ناشی از "وطن‌گرایی" سرمایه‌داری و خواست آن به بازگرداندن سرمایه اضافی به "کشور خود" و یا چیزی از این قبیل نیست: سرمایه از بدو پیدایش بی‌وطن بوده است. پس اگر ارزش اضافی از جایی به جای دیگر انتقال می‌یابد، علت آن را باید در مجموع شرایط لازم برای بکار افتادن مجدد ارزش اضافی به مثابه سرمایه - انباشت - جستجو نمود. همانطور که صدور سرمایه از کشورهای امپریالیستی به کشورهای توسعه نیافته تنها بستگی به شرایط سودآوری و بکار انداختن سرمایه در کشورهای امپریالیستی ندارد، بلکه همچنین وابسته به شرایط (ساخت) کشورهای توسعه نیافته نیز هست، بر همین منوال انتقال ارزش اضافی تولید شده در يك کشور توسعه نیافته به کشورهای امپریالیستی یا سایر کشورهای توسعه نیافته نیز وابسته به شرایط (ساخت) موجود در هر يك از این کشورها است.

این شرایط شامل کلیه عناصری است که برای بکار افتادن سرمایه در يك وضعیت مشخص ضروری است (نیروی کار، زیر ساخت اقتصادی، بازار و...). بنابراین قوانین حرکت ارزش اضافی و سرمایه یا بطور خلاصه قوانین و منطق انباشت سرمایه، هر چند عام هستند لیکن در شرایط مشخص تبلور آنها دارای ویژگی‌های مخصوص به خود است.

این نیات حکومت‌ها و سرمایه‌داران و یا حجم مازاد اقتصادی نیست که تعیین کننده حرکت سرمایه می‌باشد، بلکه شرایط مشخص (ساخت) هر کشور است که حرکت سرمایه را مشروط می‌گرداند. در این میان سرمایه‌داران چیزی نیستند جز بیان ضروریات انباشت سرمایه در يك

شرایط مشخص. به عنوان مثال، اگر ساخت اقتصادی - اجتماعی کشور عربستان سعودی دارای آن امکانات و شرایطی بود که بکار افتادن سرمایه و ارزش اضافی را تسهیل می‌کرد، آنگاه مازادی که امروزه به عناوین مختلف (چه مصرفی و چه تولیدی) از عربستان سعودی خارج می‌شود، در داخل این کشور به گردش درمی‌آید. به عکس در ایران که مناسبات سرمایه‌داری و مبادله کالائی از حد قابل ملاحظه‌ای از رشد برخوردار است، مازاد حاصل از صدور نفت در داخل کشور سرمایه‌گذاری شده و بخش کوچتری از آن به خارج انتقال می‌یابد.

از طرف دیگر تا آنجا که به خروج ارزش اضافی و سرمایه مربوط می‌شود، تفاوتی میان سرمایه داخلی و سرمایه خارجی موجود نیست و سرمایه داخلی هم بهمان اندازه از قوانین عام انباشت سرمایه پیروی می‌کند که سرمایه خارجی (مگر در مواردی که سرمایه داخلی از انباشت ناچیزی برخوردار باشد، که در این صورت هم محدود شدن فعالیت آن به حوزه‌های کوچک و محلی دقیقاً ناشی از قلت میزان انباشت و ناتوانی آن است). بدین ترتیب ارزش اضافی سرمایه داخلی همانقدر ممکن است به خارج انتقال یابد که ارزش اضافی سرمایه خارجی، و در این مورد خارجی بودن سرمایه به هیچ وجه تبیین کننده علت خروج ارزش اضافی نیست. لذا در این مورد باید حرکت سرمایه و ارزش اضافی را در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری و انباشت سرمایه‌دارانه مورد مطالعه قرار داد و نه در چهارچوب کشوری و ملی. از دیدگاه ملی صدور سرمایه از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به کشورهای توسعه نیافته را نیز باید نوعی خروج ارزش اضافی از کشورهای دسته اول به حساب آورد. و بنابراین، نمی‌توان گفت که آنها نیز بدلیل خروج این مازاد "وابسته" هستند. لذا مسئله وابستگی را نمی‌توان در حد خروج ارزش اضافی "به حساب آورد"، بلکه باید آن را در قالب ساخت اقتصادی مطرح نمود.

5- «وابستگی تکنولوژیکی (فنی)»

تذ "وابستگی تکنولوژیک" تفاوت سرمایه‌داری "وابسته" و سرمایه‌داری "کلاسیک" را بر اساس یکی از نیروهای مولد. یعنی وسایل تولید، تبیین می‌کند. وارداتی بودن تکنولوژیکی در سرمایه‌داری "وابسته" در این تذ به عنوان عمده‌ترین عامل وابستگی اقتصادی در نظر گرفته می‌شود.

ایراد اصلی به این تذ آن است که تکنولوژیکی و وسایل تولید را مستقل از مناسبات تولید در نظر می‌گیرد و تعیین‌کنندگی متقابل نیروهای مولد و وسایل تولید را نادیده می‌گیرد. اگر بخواهیم مانند این تذ تکنولوژی را مستقل از مناسبات در نظر بگیریم آنگاه باید گفت که وارد کردن تکنولوژی بخودی خود عامل بازدارنده‌ای در رشد نیروهای مولد نیست، بلکه به عکس می‌تواند بسیار هم مثبت باشد، زیرا بطور تجربی کشورهای "دیرتر" به مسیر صنعتی شدن قدم گذارده‌اند می‌توانند از دستاوردهای فنی سایر کشورها بهره‌جویند و مسیر صنعتی شدن را سریع‌تر طی کنند.

لیکن اگر تکنولوژی را نه به خودی خود بلکه در بطن مناسبات تولید سرمایه‌داری در نظر بگیریم، آنگاه باید گفت که انتقال تکنولوژی (واردات تکنولوژی) از قوانین سودآوری و ساختی تبعیت می‌کند و جنبه "کشوری" ندارد (تکنولوژی نظامی و هسته‌ای و غیره فعلاً مورد نظر نیست). به عبارت دیگر عدم انتقال برخی از تکنولوژی‌ها به کشورهای توسعه نیافته، نه ناشی از عدم "خواست کشورهای" پیشرفته، بلکه تابع قانون سود و شرایط ساختی بکارگیری این تکنولوژیها در برخی از کشورهای توسعه نیافته است. از آن گذشته، همانطور که در برخی از کشورهای توسعه نیافته مشاهده می‌شود، تکنولوژی پیشرفته، چه در زمینه صنایع مصرفی و چه در زمینه صنایع واسطه‌ای به میزان قابل توجهی مورد استفاده قرار می‌گیرد و لذا نمی‌توان

ادعا کرد (چنانکه برخی ادعا می‌کردند) که "امپریالیسم" (به مثابه موجودی صاحب اراده) در هر شرایطی مانع انتقال تکنولوژی به کشورهای توسعه نیافته می‌گردد. این تز در نهایت بهترین زمینه گله و شکایت بورژوازی کشورهای توسعه نیافته است که همواره مساله "مونتاز" را پیش می‌کشد و خواهان مشارکت بیشتر با بورژوازی بین‌المللی در زمین‌های متنوع صنعتی است این بورژوازی اغلب شکوه از این دارد که تکنولوژی هر روز بیشتر انحصاری شده و در ید شرکت‌های چند ملیتی درمی‌آید و بدین ترتیب از دسترس این بورژوازی خارج می‌گردد. این بورژوازی که در پی یافتن زمین‌های سرمایه‌گذاری متناسب با حد انباشت خود می‌باشد حتی تا آنجا پیش می‌رود که "درصد وابستگی فنی هر صنعت" را نیز اندازه می‌گیرد تا در صورت امکان به تولید برخی از وسایل مورد نیاز آن صنعت بپردازد. تز "وابستگی تکنولوژی" علاوه بر اینکه رسالت بورژوائی در پرده نگاه داشتن مناسبات تولید را بر عهده می‌گیرد، مساله ویژگی سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته را نیز به نحوی وارونه مطرح می‌کند و به عوض پاسخگویی به مساله وابستگی در قالب مناسبات تولید سرمایه‌داری، مساله را در قلمرو وسایل تولید طرح می‌نماید و نهایتاً از خصلت‌یابی سرمایه‌داری "وابسته" عاجز می‌ماند.

6- «سرمایه‌داری وابسته» و «گسیختگی میان بخشی»

این تز فقدان ارتباطات متقابل میان بخش‌های مختلف اقتصادی و ناموزونی رشد این بخش‌ها را به مثابه ویژگی سرمایه‌داری "وابسته" معرفی می‌کند. این تز به تبیین ساختی سرمایه‌داری "وابسته" نزدیکتر می‌گردد.

وابستگی سیستم اقتصادی و وظایفی که این اقتصاد در تقسیم بین‌المللی کار بر عهده دارد، ساختی را پدید آورده است که رشد سرطانی پاره‌ای از بخش‌ها، ناموزونی رشد، فقدان تناسب، عدم توازن چشمگیر و عدم پیوند ارگانیک بخش‌ها و اجزاء مختلف اقتصاد به آشکارترین وجهی در آن دیده می‌شود. درست است که در کشورهای سرمایه‌داری بطور کلی ناموزونی رشد و عدم تعادل اقتصادی وجود دارد، اما در کشورهای وابسته ابعادی بی‌نظیر به خود گرفته است.

نتیجه اجتناب‌ناپذیر یک چین ساخت اقتصادی، رشد یک جانبه بخش تولیدکننده کالاهای مصرفی، و همراه با آن رشد سرطانی بخش خدمات، نقش یک محصول واحد نظیر نفت در کل اقتصاد؛ تلاشی اقتصاد کشاورزی و خلاصه اقتصادی به غایت ناموزون، فاقد تناسب و نامتعادل می‌باشد. (تاکید از ماست) این تز جوهری از واقعیت را بازگو می‌کند. هر چند که در این بینش ناموزونی عظیم میان - بخشی (بخش‌های مختلف اقتصادی) صرفاً به تقسیم بین‌المللی کار نسبت داده شده و علل رشد برخی از بخش‌ها در مقابل عدم رشد برخی دیگر بازگو نشده است، لیکن به عنوان مشاهده‌ای در باب شرایط اقتصادی کشورهای توسعه نیافته از اهمیت زیادی برخوردار است. به عبارت دیگر در این تز تناسب میان بخش‌های مختلف اقتصاد مبنای خصلت‌یابی قرار گرفته است و اهمیت یافتن تک محصول صادراتی (نفت) به عنوان یکی از ویژگی‌های اقتصادی توسعه نیافته مورد توجه قرار گرفته است و از سوی دیگر خصلت سرمایه‌داری "وابسته" در مقایسه با سرمایه‌داری کلاسیک در ابعاد این تناسب جستجو شده است. (بعداً بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت).

چنانکه پیداست این تز جنبه کمیت‌گرا دارد و "بی‌تناسبی بیشتر" را به مثابه ویژگی سرمایه‌داری "وابسته" به حساب می‌آورد. هر چند که کمیت‌های متفاوت یا در این مورد بعد هر یک از بخش‌های اقتصادی به نسبت سایر بخش‌ها، می‌تواند در مرحله‌ای به تغییر کیفی، مثلاً

در سطح آرایش طبقات اجتماعی منجر شود، لیکن تأکید یک جانبه بر کمیت‌های متفاوت بخودی خود نمی‌تواند برای خصلت‌یابی سرمایه‌داری "وابسته" کافی باشد.

نتیجه‌گیری

از این بررسی چند نتیجه می‌توان گرفت. بینش غالب در اکثر تزه‌های رایج در باب سرمایه‌داری "وابسته" بینش "ملی" است، بدین معنی که به عوض خصلت‌یابی سرمایه‌داری - به مثابه شیوه تولید - در کشورهای توسعه نیافته عمدتاً به وجوه سیاسی توجه می‌شود و تعیین‌کنندگی زیربنای اقتصادی بدست فراموشی سپرده می‌شود. این بینش مسائل را در قلمرو "روابط میان کشورها" بررسی کرده و از تبیین سرمایه‌داری "وابسته" در قلمرو شیوه تولید دور می‌گردد.

این نحوه نگرش اساساً از آنجا ناشی می‌شود که در کشورهای توسعه نیافته در مرحله گذار به سرمایه‌داری دولت نقش فزاینده‌ای پیدا می‌کند و سیاست‌های دولت در حوزه‌های مختلف اجتماعی به عنصری بسیار مهم از ساخت اقتصادی - اجتماعی بدل می‌گردد. لیکن اغلب توجه نمی‌شود که اهمیت یافتن نقش دولت در این کشورها خود ناشی از شرایط اقتصادی است که در چگونگی شکل‌گیری و مبارزه طبقات بازناب می‌یابد. بدین ترتیب در این بینش مسائل وارونه مطرح شده و اوضاع و احوال اقتصادی صرفاً محصول عمل دولت در نظر گرفته می‌شود، غافل از اینکه دامنه عمل دولت خود توسط این اوضاع و احوال و نیز توسط توازن قوا میان نیروهای اجتماعی مشروط محدود می‌گردد. این نگرش نقش دولت را پیش فرض می‌گیرد و آن را نه چون "تعیین شده توسط زیربنا" بلکه همچون "تعیین کننده" زیربنای اقتصادی می‌انگارد. در این حالت "وابستگی" به مثابه خصیصه دولت و در قلمرو سیاسی خصلت‌یابی می‌شود.

در هر یک از تزه‌هایی که مطرح نمودیم، در برخورد با واقعیت، ناگزیر برخی از مشاهدات مطرح می‌گردد که در حد مشاهده قابل قبول هستند لیکن در حد تبیین تئوریک نارسا و ناکافی می‌باشند.